

دیوان
عالم‌تاج (ژاله) قائم مقامی

با مقدمه
پرژمان بختیاری



نشر گل آذین

۱۳۹۱

دیوان حالمتاج (ژانله) قائم مقامی
مقدمه: پزمان بختیاری

قائم مقامی، حالمتاج (فراهانی)، (۱۳۲۵ - ۱۳۲۲)

تهران: گل آذین، ۱۳۹۰، ۳۳۲ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

شایک: ۹۷۸ - ۹۶۱ - ۷۷۰۳ - ۹۷ - ۰

دیوان: شعر فارسی - قرن ۱۴

شناسه افزوده: پزمان بختیاری، حسین، (۱۳۵۳ - ۱۳۷۹)

وده بندی کنکره: ۹۱۳۹۰ د ۸۱۷۲ PIR

وده بندی دیویی: ۸۶۱/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۲۴۶۹۹۸۱



ناشر گل آذین

دیوان عالم‌تاج قائم مقامی

با مقدمه: یزدان پختیاری

چاپ اول: چیس: ۱۳۹۱

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: کارگاه نشر گل آذین

طرح روی جلد: جواد آشتیاری

ویرایش و نظارت: پررین صدقیان

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات اوقاف

شابک: ۰ - ۹۷ - ۷۷۰۳ - ۹۶۶ - ۹۷۸

ISBN 978 - 961 - 7703 - 97 - 0

E-mail: GOL_AZIN @ YAHOO.COM

WWW.GOLAZINPUB.COM

تهران: خ انقلاب - خ لیانی‌نژاد - پلاک ۱۱۶ - تلفکس ۷ - ۶۶۹۷۰۸۱۶

فهرست

۷۲	 نگره‌ش شوهر	۷	 پڑمان بختیاری
۷۹	 در چاه‌سار حرم	۷	 گوشه‌هایی از زندگی شاعر
۸۲	 وظیفه‌ی مادری	۱۹	 کیفیت شعر و شاعری او
۸۳	 حقوق زن و مرد	۲۳	 پیشگفتار
۸۷	 شب و حشت	۴۷	 پیام به زنان آینده
۹۰	 عشق	۵۱	 چه می‌شد؟
۹۱	 گنتگو با چرخ خیاطی	۵۴	 زن و آئینه
۹۶	 اندرز به خواهران	۵۷	 تصویر هستی
۹۸	 گله از شانه	۵۹	 زن
	 پاسخ نامه‌ی یکی از	۶۰	 مرد
۱۰۰	 دوستان	۶۲	 فرق مرد با زن
۱۰۴	 درد دل با سماور	۶۳	 عشق و احسان
۱۰۷	 آرزوی عشق	۶۷	 فرزند به دنیا نیامده
۱۰۹	 خواهش از آئینه	۶۹	 در مرگ فرزند

۱۸۳	راهزن	۱۱۳	قضایات کودگانه
۱۸۷	فرگیسو	۱۱۹	حسود
۱۸۹	پیام بد ناآمدگان	۱۲۵	زن بیوه
۱۹۳	آرزوی منزلزل	۱۲۹	بادگار عهد شوهرداری
۱۹۵	شوخی جدی	۱۳۲	درد دل با آینه
۱۹۹	پاسخ دندان شکن	۱۴۰	تصویری در قاب طلایی
۲۰۱	دور از فرزندان	۱۴۷	دعوی غفلت
۲۰۲	مهر مادری	۱۴۹	شوهر نامحرم
۲۰۳	مشکل	۱۵۳	شوهر شایسته
۲۰۴	عاشق عشق	۱۵۴	غزل
۲۰۵	اثر آد	۱۵۶	وسوسه کنیز
۲۰۵	دوری فرزند	۱۶۱	اشنلم
۲۰۶	دست بریدن	۱۶۵	ناسزاگویی
۲۰۶	وداع	۱۶۹	پس از مرگ شوهر
۲۰۹	در رثای والد گفته ام		پیشگویی درباره ی آزادی
۲۱۴	گهواره	۱۷۴	زنان
۲۲۳	زبان موج	۱۷۹	عشق ناممکن
		۱۸۱	اعتراف

مقدمه پژمان بختیاری^۱

گوشه‌هایی از زندگی شاعر

چهارمین پادشاه قاجار علاقه‌ای مفرط به شکار و بیابانگردی و مسافرت و خلاصه به چادرنشینی داشت و قسمت زیادی از اوقاتش در سفر می‌گذشت. در یکی از آن بلوک‌گردی‌ها به قصبه‌ی فراهان وارد گشته، میهمان میرزا فتح‌الله نبیره‌ی میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ثانی وزیر شهید محمدشاه شد.

شخص شاه در سراستان مهماندار و سایر امرای کشوری و لشکری در عمارات و باغ‌های دیگر فرود آمدند و طبق مرسوم زمان، هنگام عزیمت، خانه‌های آراسته را به مسجد و باغ‌ها را به صحرا مبدل ساختند.

۱. مقدمه‌ی حاضر به قلم پژمان بختیاری فرزند شاعر می‌باشد.

یگانه محلی که از تظاول میهمانان ایمن مانند باغچه‌ای بود که رئیس سواران بختیاری با چند تن از اتباعش در آن سکنی داشتند. آن فرمانده موسوم به علی مرادخان و از جمله‌ی خوانین بختیاری بود و این واقعه‌ی ناخیز موجب ازدواج مردی و زنی شد که موضوع بحث ما در این ترجمه‌اند.

در آخرین روزهای ماه ربیع‌الثانی ۱۳۰۱ هجری قمری برابر با اسفندماه ۱۲۸۲ شمسی، دختری زیبا در خاندانی مرفه و نیکنام، چشم به روی جهان گشوده، عالم‌تاج نامیده شد.^۱

پدر آن دختر، میرزا فتح‌الله فرزند میرزا علی پسر میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ثانی نخستین فدایی سیاست خارجی بود و مادرش مریم‌خانم صبیعی معین‌الملک.

هنوز پنج‌مین مرحله‌ی عمرش آغاز نشده بود که به قول خودش مکتب‌نشین شد^۲ و نزد شیخی فاضل معرف به جناب که از خویشاوندان سببی وی بود در خانه به تحصیل پرداخت و چون قوه‌ی ادراک و حافظه‌ای قوی داشت، در اندک سالی فارسی و عربی را به

۱. خود در یکی از قطعانش می‌گوید:

زاج عالم گر منم بی‌گفت و نگوی خاک عالم بر سر عالم کنید

۲. مکتب‌نشین شدم من و اذوار عمر من

کسمتر ز پنج بود، ولی بیشتر نبود

حد کفایت آموخت. در صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و نقد شعر پیشرفت بسیار کرد و خلاصه در ادبیات عربی و فارسی صاحب حظی وافر گردید. ضمناً مقدمات حکمت و تا حدی نجوم را دید و بدینسان تا پانزدهمین سال زندگانی را در قصبه‌ی فراهان و املاک پدری به سر برده اوقاتش صرف تحصیل علم و کسب دانش و کمال گردید. در این وقت میانه‌ی پدر و اعمامش به هم خورد، اختلافات مادی و ملکی آنان موجب شد که میرزا فتح‌الله با اعضای خانواده‌ی خویش به تهران آید، شاید با جلب عنایت صدراعظم بر مخالفان پیروز گردد.

میرزا فتح‌الله پس از ورود به پایتخت در خانه‌های پدری منزل گرفت و اطلاع یافت که جماعتی از بختیاریان نزدیک او به سر می‌برند. وی با سابقه‌ی ذهنی خوشی که از آنان داشت در صدد آشنایی با رئیس ایشان برآمد و به زودی او را شناخت. او همان میهمان ناخوانده، ولی، نجیب سابق بود که هم مانند وی از پیداد اقارب به تهران روی آورده به دلایلی که جای ذکرش نیست دیگر به زادگاه خود بازنگشته بود.

او مردی بلند قامت، آرام‌سته و خوش صحبت بود که صورت سوخته‌اش از مسافرت‌های مستمر و زندگانی ناآرامی حکایت می‌کرد. بدنی ورزیده و استخوانی داشت. بالغ بر چهل سال از عمرش

می‌گذشت و معروف بود که از نزدیکان صدراعظم و طرف اعتماد اوست که پس از آمدن به مرکز چون جوان شجاع و خوشرو و گرم‌سخن بود، منظور نظر درباریان و مشغول خدمت در نظام ایران گردید. بالاخره مشمول عنایات مظفرالدین شاه گشته، متدرجاً تا درجی سرتیپ دومی ارتقاء یافت.

معاشرت او با میرزا فتح‌الله به صمیمیت و اخلاص، و مساعدت‌های ثمربخش او به نزدیکان منتهی گردید تا جایی که دختر وی را خواستار شد. گرچه آن تقاضا نخست با بی‌میلی و سردی تلفی شد، اما سرانجام دختر بی‌نوا و حبه‌المصالحه‌ی گرفتاری‌های پدر و قربانی سیاست مالی او گردید^۱ و بالاخره در ماه رجب^۲ یکی از سال‌های ۱۲۷۷ یا ۱۲۷۸ به خانه شوهر رفت. آن دختر مادرم بود و آن مرد پدرم. ازدواج دختری تحصیل‌کرده با مردی نسبتاً بی‌سواد، و همسری مردی چنبل و اند ساله با دوشیزه‌ی شانزده ساله با وضعی بد آغاز شد و به صورتی بدتر پایان پذیرفت. بدبختانه در همان سال ازدواج وی، نخست مادرش و به فاصله‌ی ۳۹ روز پدرش از دنیا رفتند و او را محکوم اراده‌ی برادری سیدروزتر از خود ساختند که جوانی بود

-
۱. وصلت سیاسی بود زین سیاست زمام را اب دارم
 ۲. عجب اندر عجب که می‌گویند نیز جمادی که از رجب دارم

مصرف و عاشق بنگ و باده با روحی پاک وضعفی دردناک.

من از بعضی جهات به مادرم حق می‌دهم که از همسری با پدرم ناراضی باشد اما به صورت مطلق او را ذیحق نمی‌دانم چرا که در آن روزگار قسمت اعظم نسوان ایران با او همانند بوده‌اند. بسیاری از آنان با همروهای متعدد در یک خانه می‌زیستند و از زندگی شکایت نمی‌کردند یا برای خود حقی بیش از آن قایل نبودند. مردان آن زمان‌ها نیز فکری چنان گستاخ و روحی آنقدر تند و طبعی آنگونه منصف نداشتند که آرادی شرعی و عوفی خود را کلاً حتی جزء زیر پا گذارند و امتیازاتی را که طبیعت و شریعت و سنت‌های چند هزار ساله به ایشان داده بود نادیده گیرند و بالاخره از یگانه لذتی که در دسترس داشتند درگذرند؛ گو اینکه لذتی حیوانی و غریزی باشد.

اشاره‌ی مکرر ژاله به نادانی و بی‌سوادی پدرم نیز کاملاً درست به نظر نمی‌رسد. البته کمتر کسی از یک نفر خان‌لر در قرن سیزدهم هجری انتظار تبخّر در ادبیت و عربیت دارد؛ اما علی‌مادخان هم مردی عامی نبود. اینکه شاهنامه را بهترین کتاب و فردوسی را بزرگترین شاعر می‌دانسته^۱ خود دلیل ادراک ادبی اوست. منتهی ادراکی محدود. همچنین اعتراف ضمنی مادرم در چکامه‌ی «شورش»

۱. فردوسی و شاهنامه است و بس گر دفتر شعری و شاعری است

به اینکه همسرش در مباحث تاریخی و موضوعات سیاسی صاحب نظر بوده خود مؤید دانش دوستی اوست که می خواسته از راه هم نشینی با بزرگان و صاحب بصیرت‌ان تا حد امکان نقصان فضل و نقائص اولیه‌ی تحصیلات خویش را جبران کند.

هم از آن قصیده‌ی پر از ناسرا بر می آید که شوهرش در همین دوستی تعصبی منوط داشته از تعدّیات همسایگان ایران خشمگین بوده آنان را دشمن می داشته است^۱ و عجب آنکه مانند پاره‌ای از مصلیان متعصب این روزگار به گسترش فتوحات اسکندر معتقد نبوده پیروزی ناپایان را هم فتحی نمایان نمی دانسته است.

بنده جز در دوران شیرخواری و نهمین سال زندگی در کنار پدر نزیسته، در هفتمین سال هم سایدش را از کف داده‌ام، از این رو نمی توانم درباره‌ی معلومات یا روش زندگی و اخلاق خصوصی او چیزی بگویم، اما از مضامینی که در اشعار مادر دهمام می توانم قسمت زیادی از شکایات وی را میرد تخیل شاعرانه بدانم و تصور کنم که وی مشکلات عادی را با نیروی تصور خیریش به درجه‌ای دامندار و بزرگ می کرده که عالم خیال هم قادر بر تحمیل آنها نمی شده است. ژالد، شاعر بود و تمام گوشه و کنار عالم و زوایای پنهانی زندگی داخلی را از

۱. در دیلت روشنفکری است

۲. بدخواه به روس است و انگلیس

دریچه‌ی دید شاعری مشاهده و توصیف می‌نمود. معهذا بعید نیست که علت‌العلل نارضایی و شکوای او در جای دیگر باشد.

پدرم ثروت معقولی داشت و چنان‌که از اشعار مادرم برمی‌آید جسماً توانا و نیرومند بوده است. پس گله‌های ژاله مطلقاً جنبه‌ی مادی نداشته و ژاله‌هایش از فقد معنویات و نقصان روحی مایه می‌گرفته است.

مادرم دوران کودکی و مختصری از اوایل جوانی را در خانه‌ی پدر گذرانده؛ غری در ناز و نعمت بوده و همه چیز را فراهم داشته، در نتیجه به مادیات تعلق خاطری نشان نمی‌داد و کسی نبود که با یک قواره پارچه نفیس و حتی گوهری گرانبها راضی و خشنود و متشکر شود. او تصور می‌کرد که خانه‌ی شوهر کانون عشق و محبت است؛ همسر او باید وی را بپرستد، عاشق‌آسا بر قدمش بوسه زند و هر لحظه جمالش را ستایش نماید و همین آرزو کم‌کم چنان قوت گرفت که ذات عشق برای او صورت معشوق را پیدا کرد؛ یعنی عاشق عشق گردید^۱.

متأسفانه عشق؛ آن هم عشق به همسر شاید یگانه چیزی بود که پدرم به هیچ وجه از آن آگاهی نداشت چه؛ دوران مفصل‌ماتی زندگی او با خسونت کودن‌نشینی و بی‌اعتنایی به زیبایی آمیخته بود و موقعی که به

۱. من عاشق عشق بودم افسوس بی‌عشق؛ حیات من نبه شد

تهران آمد، وارد خدمات لشکری شد که آن نیز با آرامی و محبت آشنایی نداشت. او مانند میلیون‌ها نفر از مردان روزگار خود، زن را برای خانه‌داری و تربیت فرزند و بالاتر از هر دو تمتع نفسانی اختیار کرده بود و موضوعی که اصلاً و ابداً به خاطرش خطور نمی‌کرد عشق‌بازی با موجودی بود که در خانه‌ی وی زیسته و همواره در دسترس تمنیات اوست.

بی‌نظمی از عشق و آرزوی عشق ورزیدن، در بسیاری از باقیمانده‌ی شعار مادرم عریض‌تر است^۱ و این محرومیت هرگز جبران نشد، زیرا که وی در بخت عمر هم از یافتن کانونی گرم و آشنایی آکنده از صفا و صمیمیت بی‌بهره ماند.

باری چنانکه گنجیم زندگی مشترک پدر و مادر در زیر یک بام آغاز شد بدون آنکه کوچک‌ترین وجد اشتراکی از لحاظ روحی و معرفت و تربیت با هم داشته باشند. مادرم در آغاز جوانی بود و پدرم در پایان جوانی. مادرم اهل شعر و بحث و کتاب بود و پدرم مرد جنگ و جدال و کشمکش. مادرم به ارزش پول، واقف نبود و پدرم برعکس پول‌دوست و تا حدی ممسک بود. مادرم از مکتب به خانه‌ی شوهر

۱. گفتم به کوی خورشید، چرا از نری شو روزم

در کام عشق حسنه‌یرافکن فروروم

رفته و پدرم از میدان‌های جنگ و خونریزی به کانون خانوادگی قدم
گذارده بود. آن از این توقع عشق و علاقه و کرم و همنوایی به افراط
داشت و این از آن منتظر حد اعلای خانه‌داری و شوهرستایی و
صرفه‌جویی و فرمانبرداری بود. افسوس هر دو به خطا می‌رفتند.

من بنده ماه‌های نخستین سال زندگی و شیرخوارگی را
می‌گذراندم که اختلاف آنان آغاز و تیره‌بختی من شروع شد و هنگامی
که آخرین ماه‌های نه سالگی را در می‌نوشتم پدرم جهان را بدرود گفت
و مرا بکّه و تنها در این جهان پربهنا باقی گذاشت. گرچه به صورت زیر
نظر و قیمومت پسر عمه‌ام شادروان حاج علیقلی خان سردار اسعد
قرار گرفتم و پس از فوت او (هفتم محرم ۱۳۳۶ قمری) هم زیر توجه
منشی و سرپرستی بی‌سوانحام فرزند رشیدش مرحوم جعفرقلی خان
سردار اسعد وزیر جنگ آن زمان واقع شدم، در حالی که ثروت و
املاکم در هضم رابع سیر می‌کرد.

در هر حال؛ موقعی که بیست و هشتمین مرحله عمر را پشت سر
می‌گذاشتم به زیارت روی مادر نایل شدم و از آن پس با یکدیگر
زیستیم.

اوقات مادرم به خواندن کتاب‌های ادبی؛ تاریخ شعر و حکمت و
رسایل نجومی صرف می‌شد. کتاب هیئت نگارش فلاساریون را که به
وسیله مرحوم طالب‌زاده از ترجمه روسی به زبان فارسی آمیخته با

لیجده‌ی ترکی گردانده شده بود؛ بسیار دوست می‌داشت و بنده برای ارضای عشق و علاقه او به مطالعه آن کتاب، مطالب جدیدی را که در مجلات و کتاب‌های تازه‌تر می‌دیدم جمع کرده و بر حواشی آن می‌افزودم و اکنون حواشی آن رساله خود کتاب جدیدی از آخرین اطلاعات و کشفیات ستاره‌شناسی شده است.

در سال‌های آخر عمرش باز علاقه به کتب‌بینی و قیافه‌شناسی پیدا کرد. درباره قیافه‌شناسی کتاب «فراست‌الحديث» نگارش جرجی زیدان نویسنده‌ی معروف مصری را مطالعه می‌کرد و در موضوع کتب‌بینی به کتابی که آقای «ی» ترجمه کرده و نسخه‌ای از آن را به بنده اهدا فرموده بود، مراجعه می‌نمود.

وی به ادعیه‌ی مأثور هم عقیده‌ی به افراط داشت و درباره تعبیر خراب چیزهایی آموخته بود و از جمله تعبیرهای او، دو موضوع واقعاً عجیب به خاطر من مانده است.

به سال ۱۳۰۶ یا ۱۳۰۷ در کوچه معاون السلطان یکی از خانه‌های آقای مشیری را که پیری خانه‌نشین و بیمار بود به اجاره گرفتم. در آن وقت، جنوب ابران از سرکشی عشایر، خاصه بیرواحمدی‌ها، دچار ناراحتی بود و قوای نظامی با طاعغان زد و خورد می‌کرد. یکی از فرزندان آقای مشیری هم با درجده‌ی افسری در آن جنگ‌ها شرکت داشت.

شبی در خواب دیدم که بام اتاق بر سر من ریخت. آن را دلیل فوت یا کشته شدن خود پنداشته و مسکوت گذاشتم. معه‌ذا مادرم به فراست دریافت که من به ناراحتی خیال گرفتارم و سرانجام وادار به ذکر آن خواب کردم و چون رویای مرا شنید گفت صاحبخانه می‌آید. با تعجب بگفتم صاحبخانه در باغ مجاور این خانه زندگی می‌کند. گفت به هر حال تعبیری جز این ندارد. دو سه روز بعد فرزند آقای مشیری به تهران آمد و معلوم شد که خانه‌ی استیجاری بنده از ایشان است.

چندی بعد به خواب دیدم که قطعه‌ای گوشت خام در دهان دارم. مادرم فرمود که با مردی بزرگ، صحبت خواهی داشت. با نوعی از تحقیر پرسیدم مردی بزرگ؟ مثلاً کی؟ گفت مثلاً شاه. همان روز شاه به اداره محل خدمت بنده وارد شد و چون زبان رئیس اداره بند آمده بود با خشم گفت: یک نفر آدم بیاید. خوشبختانه مرا آدم پنداشتند و به حضور ایشان فرستادند. قریب نیم ساعت، به اصطلاح سخن‌های او و عرض پاسخ‌های لازم مشغول بودم.

در خرداد ماه ۱۳۲۵ خانه‌ای کوچک و نوساز خریده به آن جا نقل مکان کردیم. مادرم به مجرد ورود به آن خانه فرمودند عمارت نوساز شکار می‌کند و من شکار او خواهم بود. من از سادگی او با آنهمه فهم و فطانت متحیر گشته ملامتش نمودم؛ او نیز سکوت کرد. در اواخر شهریور ماه همان سال مرا نزد خود خوانده گفت دیشب

به خواب دیدم که در این اتاق فقط یک قالیچه گسترده است و نعل
من بر آن نیاده شده. اما خودم در بالای اتاق ایستاده به آن منظره
تماشا می‌کنم. گفتم اگر خواب زن چپ نباشد، دلیل بر طول عمر
شماست. خنده کنان فرمود خواجه‌ایم دید.

در سوم مهرماه، فرش‌های اتاق را که جمعا از دو قطعه تجاوز
نمی‌کرد به قالی شوی دادند و قالیچه‌ای در اتاق مادرم افکندند.

در آغاز روز چهارم مهرماه، پس از صرف صبحانه سیگاری روشن
کرده به خواندن روزنامه عصر گذشته پرداخته، کاملاً خوش و خرم بود
که من به اداره رفتم.

شب که به خانه برگشتم، حاش را دگرگون یافته و دکترئی که برای
معاینه او آمده بود نسخه‌ای داده و شرح گردید. نیمه شب همسرم نزد
من آمده گفت خانم به خلعت جلد خود خواهد رفت؛ زیرا که هم
اکثون سیدی خوش سیم را به خواب دیدم به چهار طفل خردسال که
نزد من آمد و گفت همشیره اجاره می‌دهد که ما چند ساعتی در این
جا به سر بریم. گفتم قدمتان بالای چیست؟ آن‌ها، عیای شکری و
عمامدی سباه خود را بر صندلی نیاده برای وضو ساختن خارج گردید
و من بیدار شدم.

در ساعت سیزده روز پنجم مهرماه، کفی سفید برگردشیدی
مادرم پیدا شد و مرا به یاد فوت رموز اکرم افکند که هم در لحظه‌ای

آخر عمرش چنین کفی بر کنار لب‌های مطهرش نشست. با دست خود چشم‌های پر از مهرش را بستم و روح پاک او به جده‌ی اطهرش پیوست. من بی‌اراده به یاد رؤیای صادق وی افتادم. به عقب سر نگاه کردم و پنداشتم که او را در بالای اتاق خواهم دید؛ دریغ! او را نیافتم اما خود را بر لبه‌ی پرتگاهی مهیب دیدم. گفתי بر کوهی عظیم همانند البرز تکیه داشته‌ام و اکنون آن کوه نابود گشته؛ جای خود را به حفره‌ای سیاه و ترس‌آور داده است.

کیفیت شعر و شاعری او

مادرم نه تنها مدعی شاعری نبود؛ بلکه انتساب رباعیات معدودی را که به نام او و به وسیله یکی از خویشان به دست آمده بود، جداً تکذیب نمود و هنگامی که آنها را در مجموعه‌ی «بهترین اشعار» منتشر در ۱۳۱۲، مشاهده نمود به شدت ناراحت گردید و مرا ملامت کرد. مع هذا نظرهای انتقادی و قضاوت‌های ادبی او به زبان فصیح، به بنده اطمینان می‌داد که وی شاعر و شاعری پرمایه است. سرانجام در برابر سماجت فرزند ناگزیر اعتراف نمود که سابقاً دیرانی از غزل ترتیب نموده، اما چند سال پیش آن را طعمه‌ی آتش ساخت زیرا که غزل زبان عشق است و او از این سعادت محروم بوده است. غزلی هم که چاشنی عشق نداشته باشد قابل خواندن و شایسته‌ی بقا نیست.

عشق برای او شبحی خالی از جذبه و عاری از شکل و تناسب بوده که گاه در عالم اندیشه، مانند «حال» در نزد عرفا می‌درخشید و نابود می‌شد.

پس از وفات آن مرحوم، روزی در کتاب‌های شخصی و ندیمان شبانه‌روزی وی (مثنوی، دیوان حافظ و سعدی و خمسه نظامی) به قطعه‌ای شعری برخوردم که با قلم نشین و مرکب سیاه بر کاغذ کاهی زردرنگی نوشته شده بود (که زیر عنوان «پس از مرگ شوهر» در صفحه ۱۲۹ همین دفتر چاپ شده است).

از مضمون آن دریافتیم که از اشعار مرحوم ژاله است و امیدوار شدم که آثار دیگری هم از وی به دست آید. شروع به تجسس نموده لایه‌لای صفحات کتب و در میان نهشته‌های پراکنده‌ای که از او باقی مانده بود به این مقدار از رشحات فکر وی دست یافتم.

درباره‌ی قدرت شاعری این بانوی سخنور چیزی نمی‌گویم؛ تا حمل بر علقه‌ی مادر و فرزندی یا خودنمایی و لاف و نازش به وجود چنین مادر دانشمند سخن‌سنجی نشود. فقط می‌توانم ادعا کنم که اقتدار او در این فن، مخصوصاً از لحاظ اسلوب سخن و سطوت بیان، در میان بانوان شاعر از زمان رابعه تا کنون بی‌مانند بوده و هست.

ژاله، شاعر درون خود و رنج‌ها و ناکامی‌های خود بود، با عالم خارج و اجتماع به صورت کلی‌کاری نداشت. هرگز در صدد آن

برنیامد که با ساختن فابل‌ها و قصه‌های سطحی با زبان حیوانات یا اشیای بی‌جان قدمی در راه تربیت و اصلاح جماعات بشری بردارد؛ زیرا که شعرای بزرگ حتی سخنوران غیر مشهور در این مرحله چیزی ناکفته باقی نگذاشته‌اند. گویندگان فارسی‌زبان از ایرانی و مستحیل شدگان در ایرانیت به حدی برای تصفیه‌ی اخلاق هموعان و ارشاد و هدایت همگان به صراط مستقیم شعر گفته و کتاب‌ها ترتیب نموده‌اند که نظیر آن در هیچ ملت و مملکتی یافت نمی‌شود. منظومه‌هایی نظیر مثنوی، بوستان، حدیقه، مخزن‌الاسرار، منطق‌الطیر، جام جم و غیر آنها که خاص تربیت عمومی است در هیچ زبانی مثل و مانند ندارد و از این قبیل کتب اختصاصی که بگذریم، دواوین و منظومه‌های جمیع سخن‌سرایان فارسی‌گو آکنده به اندرزها و تمثیل‌های بسیار با ارزش است. حتی از شاهنامه که دفتری حماسی و مخصوص تاریخ و میت‌ها و اساطیر ایرانی است هزارها بیت برای آن منظور می‌توان فراهم ساخت و هر یک از ابیات اخلاقی شعرای ما خلاصه‌ای است از عمیق‌ترین افکار فلاسفه‌ی غیر ایرانی از قدیم و جدید. مثلاً اگر بگویم قسمت زیادی از نظرهای غوغا‌انگیز فروید در فلسفه‌ی پسکانالیز در این بیت سعدی:

زن کز بر مرد، بی‌رضا برخیزد

بس شیون و شور از آن سرا برخیزد

فشرده شده است شاید خیلی گزافه نباشد. از این رو به مادرم حق می‌دهم که طبع خود را در ساختن قطعاتی شبیه فابل‌های لافونتن که اکثراً ترجمه‌ای از امثله و منظومات ایرانی است به زحمت نینداخته، تنها به ذکر بیدارگری‌های طبقه اقوی و دفاع از حقوق پایمال شده‌ی هم‌جنسان خویش اکتفا نموده است. اگر هم از این راه خارج شده و مانند قصیده‌ی چرخ خیاطی^۱ به ملامت و تحنیر هم‌میهنان پرداخته است بی‌درنگ به اشتباه خود پی برده می‌گوید: «زآله شب نزدیک شد. برخیز و فکر و همه باش».

ناگفته نگذارم که مادرم از السنه‌ی خارجی فقط با زبان عربی آشنا بود و شاید بی‌اطلاعی از ادبیات اروپایی موجب گردیده است که او وارد این گونه افکار نشود. معین از همین متدار شعری که از وی باقی مانده، پنداست که اگر وارد آن مرحله می‌شد آثار مهمی از وی باقی می‌ماند. گفتگوهای او با شانه، فرگوس، سماور، مخصوصاً آینه، یعنی چیزهایی که در دسترس داشته‌شان می‌دهد که قدرت تحلیل از قوی است و اگر دیوان خود را معدوم نمی‌کرد حتی تمام فصاحتش به دست می‌آمد ما بهتر می‌توانستیم به توانایی طبع و نیروی اندیشه‌ی او پی

۱. چرخ سبک‌تر در ایران از زمانی که بنده به بد دارم، ازینگر خوانده می‌شد و می‌شود. به همین جهت بنده نیز از نوشته‌ی مادرم و گفته‌ی علامه عارف نگذرده آن را ازینگر خوانده است.

برده و در این مورد قضاوت کنیم.

او مدعی بود که از جمیع صنوف شعری تنها به غزل انس می‌ورزید. قصیده‌گویی را دوست نمی‌داشت و برای مثنوی هم موضوعی به خاطرش نمی‌گذاشته است؛ و چون غزل‌هایش بر اثر ممارست با آثار شیخ و خواجه به وجود آمده و از انگیزه‌ی عشقی نبی بود، لاجرم نمکی نداشت؛ بهتر آن که به آتش سپرده شود، از این گذشته، عشق‌بازی با محبوب خیالی و معشوق موهوم میدانی برای تهمت بستن به او باز می‌کرد و نارواگویی آغاز می‌شد. اما چنان که می‌بینیم زبان او حتی در یگانه‌غزلی که از وی باقی مانده زبان قصیده است و به سبک خراسانی سخن می‌گوید؛ سبکی که گاه از سنگینی به زبان ناصرخسرو می‌ماند و زمانی از لطافت با قصاید فرخی مشابه می‌گردد.

مهم‌ترین مسئله‌ای که فکر او را به خود مشغول داشته، تقریباً در جمیع اشعارش به وضوح دیده می‌شود: عقب‌ماندگی زنان و آرزوی ترقی آنان است. وی در رفع گرفتاری هم‌جنسان و به قصد تعدیل حکومت مطلقه‌ی مردان و بالاخره دفاع از حق زن با گستاخی عجیبی سخن می‌راند و به جرئت می‌توان او را نخستین و شاید یگانه مدافع حقوق زن در ایران دانست.

او حتی در زمانی که از غم‌ها و ناکامی‌ها و رنج‌های خود سخن

می‌گزید از اندیشه به زنان دیگر باز نمی‌ماند. گزینی قیافه‌ی آنان هرگز از برابر چشمان او دور نمی‌شود و به قول خودش روی اشک‌آلود زن را در آئینه خیال خود مشاهده کرده و ناله‌ها و نندهای خویش را «نغمه‌ای از روح زن برخاسته» می‌داند. یعنی در میان سیلِ بلیات، خود را تنها نمی‌بیند، بلکه جمیع نسوان کشور را در رنج‌های خویش سهیم و شریک مشاهده می‌کند. از این رو فریاد برکشیده می‌گوید:

دردا که درین بوم ظلمناک زن را نه پناهی نه دآوری است
در این مورد است که سخن وی اوج می‌گیرد و چشمه لطیف اندیشه‌اش به دریایی خروشنده مبدل می‌شود، با خشونت حمله می‌کند، بی‌تحاشی می‌گوید و پیش می‌رود. حتی بر اصول ثابت اخلاقی و سنت‌های محترم اجداد خویش می‌تازد و جمع قیود شرعی و عرفی را محکوم می‌کند، نه از نظر اصل موضوع اما از آن جهت که آن قیودها مختص طبقه زنان است و مردان از رعایت آنها در امانند.

مردان به خدا و پیغمبر ایمان دارند اما نه فرمان خدا را می‌برند و نه دستور فرستاده‌ی او را رعایت می‌کنند.

مرحوم ژاله در همین موضوع با اشارت به آیه‌ی «وَلَا تَسْتَطِيعُوا...» صفحه‌ی ۶۱ صریحاً اجزای متعدد زوجات را تعلیق بر امر محال دانسته. مدعی است که هیچ مردی نمی‌تواند بین هم‌بستوان خود عدالت را رعایت نماید و همسر کنش را بیشین خود را از زن جزای

نورسیده خویش به یک چشم ببیند و هر دو را یکسان مورد تفقد و
نوازش قرار دهد.

علاقه‌ی ژاله به همروغان خویش و تأثر به افراطی که از مشاهده‌ی
بی‌عدالتی‌های مردان بر او مستولی می‌شود به درجه‌ای قوی و
مستدام است که هیچ مطلب و موضوعی نمی‌تواند او را از توجه به
طبقه‌ی نسوان منصرف سازد.

گفتگو از زیستن کردم؛ ولی

فرق دارد زیستن با زیستن

جان خواهی، اختلافی بس بزرگ

بود و هست از زیستن تا زیستن

مر زنان را بهر عشرت‌های مرد

هیچ حقی نیست الا زیستن

سگ صفت با زشت و زیبا ساختن

گریه‌وش با پیر و برنا زیستن

زیستن با قیدها با شرطها

قصه کوتاه با دو صد «ها» زیستن

ای ذخیره‌ی کامرانی‌های مرد

چند باید برده‌آسا زیستن

تسن فروشی باشد این یا ازدواج

جاسازی یا باشد این یا زیستن

او از مشاهده‌ی عقب‌ماندگی و خضوع و تسلیم و عدم تحرک
جنس لطیف چنان از خود به در می‌شود که بی‌رحمانه به آنان می‌تازد
و تازیانه‌ی سرزنش و ناسزا را بر پیکر نرمشان می‌تازد. آنان را
«رو بسته، دست بسته، زبان بسته، بسته چشم» می‌خواند. معیناً معتقد
است که «در دیار ما هم از زن جمع گردد فرد نیست». سپس متوجه
علت اصلی گشته می‌گردد «لیک ضعف روح و نقص فکر و فقد
اعتماد» وی را به روزی افکنده است که سال‌ها باید همین‌طور که
هست زیر دست و بیچاره باقی بماند. با این حال او مقام زن را بسی
والا تر و برتر از مقام مرد می‌پندارد و مصرّاً عقیده دارد که «مردگشتن
کار سهل و زن شدن کاری شگرف» است و اگر هم خیلی جانب مردان
را رعایت کند آنها را برابر می‌خواند «از تو گر برتر نباشد جنس زن.
مانند توست».

او اطمینان کامل به ترقی و تعالی زنان دارد. مخصوصاً به پیشرفت
دختران کشور امید فراوان بسته. آینده را در دست آنان می‌بیند و با
نوعی از انهام و پیشگویی ایشان را مخاطب ساخته می‌گوید
نور چشمها، دختر! آینده اندر دست توست
قدر نعمت را بدان ای گهر یکتای من

تصور ممکن که روپند و چادر سدّ راه ترقی تو است؛ من خود از دامان همین چادر سیاه نمره‌ی آزادی را برداشتم.

اما با فکری پیش‌بین، احساس می‌کند که آزادی زن پس از صدها سال گرفتاری، همچنین برخورداری او از نعمات آزادی بعد از قرن‌ها ناکامی و بی‌مردی، ممکن است موجب افراط‌ها؛ زیاده‌طلبی‌ها و تندروی‌های ناشایسته گردد؛ لهذا وی را با صفای کامل اندرز می‌دهد: پاکدامن باش و ز آزادی به جز عزت سخواه

راه تاریکان مرو، ای زهره‌ی زهرای من
شاید ژاله تنها زنی باشد که ضعف روحی و احتیاج مادی نسوان را به خوبی احساس کرده و دریافته است که تا هم‌جنسان او استقلال مالی نداشته باشند و نتوانند نان خود را شخصاً فراهم سازند باید تابع مردان مقتدر باشند. یا به قول خودش:

تا ما ضعیف و نان‌خور مردیم و گوشه‌جوی

راهی به جز اطاعت مرد قدیر نیست

صراحت بیانش در بدگویی به شوهر، عیب‌جویی از زن، گله از پدر، از مادر و تاختن به دختر عمی که نسبت به وی ظلم شده بود، حیرت‌آور است. حتی از بیان اینکه مستخدمه‌اش در صدد انحراف او برآمده یا همسایه‌اش مایل به رابطه‌ی نامشروع با وی شده ابا ندارد و بر آنها پرده نمی‌پوشد.

آری پرده نمی‌پوشد، زیرا که مرتکب خطایی نمی‌شود. با جوانی
حکوت‌بخش به مستخدم نادان خود می‌فهماند که اگر هم دیگران
ناپاک باشند «کج‌پویی ظریفان، پروانه‌ی کژی نیست» و اگر شهری پر
جُعل شد من نمی‌توانم سرگین بشوم.

و نیز به مردی که ظاهراً ترک زبان بوده و خود را شاعر هم
می‌پنداشته با سخنی دندان‌شکن و خردکننده داده به اصطلاح آب پاکی
را روی دستش می‌ریزد.

زاید اگر اشتباه نکند در ساختن این‌گونه اشعار تعمد داشته و
می‌خواسته بگوید اگر مرد حق دارد پلیدترین افکار و ناشایسته‌ترین
اعمال خود را در شعر بگنجاند، چرا زن حق نداشته باشد برخی از
وقایع زندگانی خود را منظم سازد.

اگر مرد می‌تواند از عشق حسی عشق‌های شرم‌آور و محبت‌های
رنگ‌آلود خویش سخن بگوید، چرا زن از اعتراف به عشقی طبیعی،
مخصوصاً عاری از آرایش ممنوع باشد.

وی نه تنها در این موارد از حقوق زنان دفاع می‌کند بلکه در آن
راهی هم که عفت ذاتی و غرور زن قدم نمی‌نهد بی‌پروا گام گذاشته و
اعلام می‌کند:

زن هم آخر چون تو، ای ز انصاف دور

خواهشی دارد که گاهش بهر آن است

چون تو، او هم پوستی بر گوشتی است

نه تنش از روی و دل از آهن است

دو طرف معامله هر دو خطا کرده‌اند، هر دو مرتکب گناه شده‌اند:

یکی زانی است دیگری زانیه، «لیک این مأخود و آن ناجی چراست».

در میان زنان شاعر فارسی، فقط یک نفر را می‌شناسم که بر اهواء

و امیال خود پرده نمی‌کشد و او مهری، ندیمه‌ی گوهرشاد (بانوی مسجد

گوهرشاد مشهد) همسر حکیم عبدالعزیز، طبیب مخصوص شاه و

ملکه بود. اما تفاوت بین او و ژاله موجود است، چه شکوای او

مبتنی بر ناکامی جسمی بود و فریاد این از نامرادی روحی، او از

نداشتن گله می‌کرد و این از داشتن.

با موشکافی خاصی، از صفات جسمی و روحی مردانی که

می‌توانند دل از زنان بربایند سخن می‌گوید. ضمناً تمنیات روحانی و

خواهش‌های نفسانی زن را نیز به خوبی تجزیه و تحلیل می‌کند.

وی معتقد است که مرد «سرخ و ستید و فربه و کوتاه و زردمو»

درخور عشق نیست و نیز مردی که دارای «صوت ضعیف و دست

ظریف و تن لطیف» باشد مرد نیست، چه این صفات خاص زن است

نه شایسته‌ی مرد. بالاخره می‌گوید «مرد آن بود که شهم و دایرست و

زن شکن» و در حقیقت به شوهر خود، یعنی پدر من اشاره می‌کند.

شاید تنها نقطه‌ی ضعف این شاعر کم‌نظیر، حب ذات و

خودستایی و غرور است و این غرور گاهی چنان اوج می‌گیرد که «فکر من مافوق عصر و عصر من مادون عقل» می‌گوید و غالباً به ستایش جمال و کمال و نقوای خویش می‌پردازد. اما گاهی نیز به خود می‌آید و خویش را از نازش به عفت هم سرزنش می‌کند. پاکدامنی را وظیفه می‌شمرد نه هنر و می‌گوید: «عفت آن است که در دل باشد نه در دهان و تو ای زن» عفت افزون دار و دعوی کم» که نقوای جنس ما سبکبال است. تا ترا غافل دید از راه به در می‌شود.» ضمناً عفتی را که مبتنی بر ترس باشد دارای ارزش نمی‌داند؛ زیرا که:

عفتی کز ترس بر خیزد سرافرازی ندارد

بی‌بی از بی‌چادری البته در منزل نشیند

هنوز بر بنده روشن نیست که مرحوم مادرم غیر از نهصد و هفده بیتتی که در همین دیوان فعلی چاپ شده؛ آثار دیگری هم داشته و آنها را نیز مانند مجموعه غزلیاتش طعمه آتش ساخته یا خیر؟

از دشواری‌های کار بنده در تصحیح این دیوان، صرف‌نظر از کلماتی که به مرور زمان مرکبشان ریخته و نقشی ناچیز از آنها باقی مانده؛ این بود که وی در شاعری نیز مثل کارهای دیگران قبیل خیاطی؛ گلدوزی و غیره وسواس داشت و برای بسیاری از اشعار خود نسخه بدل‌هایی ترتیب می‌نمود. برخی از ابیات را به چندین صورت در می‌آورد. بدون آنکه هیچ یک را برتری و رجحان بخشد و آنجا

نماید، گویی در ترجیح شکلی بر اشکال دیگر هم دچار تردید بوده است. در نتیجه، بنده نیز اشعار وی را گاه به یک صورت و زمانی به صورت دیگر به خواستاران و ناشران مجلات و کتب می‌دادم زیرا که برخی از آنها چنان که در حواشی دیوان هم می‌بینیم به راستی چنان خوب و استادانه ساخته شده که ترجیح یکی از آنها بر دیگری دشوار بود.

اسامی و عناوین قطعات و قصاید و معانی لغات، مخلوق ذوق و استنباط بنده از مفهومی آنها بوده است نه از مبرحوم ژاله. سه شعر مندرج در پایان دیوان نیز از نویسنده است که به یاد و رثای مادر ساخته است.

ژاله به جمیع فنون سخنوری احاطه داشته و هرگز دچار لغزش ادبی نشده است. فقط عدول او از مفرات شعری، بی‌اعتنایی به تکرار قافیه است و بس؛ زیرا که نمی‌خواهد موضوع و معنی را فدای لفظ کند.

مقدمه بسیار طولانی شده و هنوز حق شاعر ادا نشده، با این حال بهتر آن که خوانندگان گرامی به متن دیوان مراجعه و شخصاً قضاوت فرمایند.

این مقدمه را با تصور اینکه «اهل خانه بهتر داند که در خانه چیست» هنگامی که در بیمارستان آماده برای عمل جراحی می‌شدم یا

شتاب تهیه کردم تا اگر راه دیار آخرت پیش گیرم دیوان مادرم از معرفی بنده خالی نماند.

اکنون میدان قلمزنی را به خامه‌ی توانا و اندیشه‌ی سبک‌سیر شاعر دانشمند و نویسنده‌ی زبردست، سرور ارجمند جناب آقای جمشید امیربختیار وا گذاشته به سخن خود خاتمه می‌دهم، اما دریغ است که خامه‌ی این زمین نهم و تکلیف اخلاقی خود را ادا ننمایم.

راحت است که مادرم بانویی دانشمند و شاعری قوی‌مایه بود، از چند سال پیش هم یارده‌ای از آثارش در مجلات و کتب درج می‌شد و شعردوستان آنها را با حسن قبول مطالعه می‌نمودند؛ ولی مابده‌ی اصلی شهرت مرحوم زاله، عنایت بی‌دریغ ادیب نجیب، نویسنده و سخنور محبوب، دوست بسیار عزیزم آقای حبیب یغمایی است که آثار وی را با تحسین و تمجید در مجله‌ی وزین «یغما» منتشر و به صورتی مؤثر به ادبا و سخن‌شناسان معرفی می‌فرمود.

با سپاسگزاری از مراحم آقای یغمایی سلامت و توفیق مستمر آن خدمتگزار بزرگ دانش و ادب را از درگاه الهی استدعا می‌کند.

توکل بدوی است و توفیق از او

حسین پژمان بختیاری

۵ دیماه ۱۳۴۵